

فریده ثابتی ، 14001 / 2023

دفتر شعر



گرافیسٲ: ستاره واحدی

فهرست مطالب

I	فریده ثابتی ، 14001 / 2023
مقدمه	7
کوچه های انقلاب	9
عروس	14
جنگ و کارگران	15
فصل ها	17
مرغ های طوفان	18
اقتصاد ایران	20
مارس، زن 8	26
جنگ و کودک	28
مونا	30
سکوت	32
در کوچه های افغان	36
فریاد	39
با ما	41
آن ها	45
آبان سال پیش	47

اعتصاب.....	49
باید درو کرد.....	51
رفیق.....	53
گفتگو.....	55
می آیم.....	56
می اندیشم.....	60
نمی شناسمش.....	62
مبارزه.....	65
گذر زمان.....	68
مادرید.....	72
شعرهای قدیمی.....	75
ترجمه ها:.....	86
365.....	86
ما را به خاطر می آوری؟.....	88
راه های انقلاب.....	93
درخت عشق.....	95
انسان ها.....	99
ما به تو نزدیکیم.....	103
1	AUS MEIN ERINNERUNGSBUCH „MEIN ALPTRAUM“
9	01.06.2018

مقدمه

ادبیات و شعراز کودکی مرا مجذوب کرد و همان زمان شروع به نوشتن کردم. فکر می کردم شعر می نویسم به همین سبب از کلاس پنجم ابتدایی همراه با دفترهای لازم مدرسه یک دفتر اضافی برای شعرهایم می خریدم و در پایان سال آن را همراه با سایر دفترها به دور می انداختم. به همین دلیل چیزی از آن ها بیاد ندارم اما شعرهایی را که از شاعران حفظ کرده بودم هنوز گاه زیر لب زمزمه می کنم. در دبستان تمام رباعیات خیام و تمام دوبیت اول و آخر شعرهای دیوان حافظ و بخشی از شعرهای دیوان پروین اعتصامی را به یاد سپردم. در دوره اول دبیرستان با شعر شاعران جدید به ویژه فروغ آشنا شدم. و بعدها نیما، اخوان ثالث، شاملو و دیگران. تمام کتاب های کتاب خانه مدرسه مان را که به وسعت یک کمد با در شیشه ای بود خواندم. هر شنبه که جلوی دفتر می ایستادم مدیر خنده کنان می گفت باز کتاب می خواهی؟ با پول توجیبی ام دو مجله کودکان را می خریدم که بعد به خرید کتاب های جدید تبدیل شد. در انجمن ادبی دبیرستان عضو شدم و دامنه بالای شعر های حفظی ام سبب شد که با شعر خوانی و شرکت در مسابقه ی مشاعره انجمن جوایزی کسب کنم. مسایل اجتماعی را دنبال می کردم و در انشاهایم به انتقاد می پرداختم. اعتصابات دانشجویان دانشگاه ها در دیدم نسبت به مسایل از جمله شعر و نوشته هایم تاثیر بسیار داشت و مشتاقانه منتظر پایان مدرسه و ورود به دانشگاه بودم. طبق معمول دفترهایم را در پایان سال به دور می انداختم چون دیگر به نظرم جالب نمی آمدند. با قیام دلمشغولی های دیگر سبب شد که چندان به کار نوشتن

نپردازم . اما چندی قبل خواهرم کپی هایی از چند شعر برایم فرستاد که به نظرم آشنا آمد و نوشت: این ها را وقتی که تو دستگیر شدی و ما داشتیم کتاب هایت را اینور و آنور می بردیم در دفتری پیدا کردم و برداشتم اما فراموشش کردم تا همین روزها که آن را بین وسایل کنار گذاشته شده پیدا کردم. به این طریق بخشی از نوشته ها که نگاه آن روز مرا به مسائل نشان می دهد و با نگاه به آن ها می توانم سیر تفکرم را حداقل از زمان تاریخ این نوشته ها که از سال 1353 است، دنبال کنم. کماکان شعر مرا جذب می کند. و این تنها اشعار شاعران ایرانی نیست. برشت، مارگوت بیکل، اربیش فروم، تسلیمه نسرين، لورکا، نوردا و شاعران زن و مرد دیگر، بخشی از این نوشته ها را در پایان دفتر خواهم آورد. متأسفانه خاطرات زندانم را که به صورت شعر به آلمانی نوشته شده و توسط انتشارات :

Edition Region+Geschichte

ISBN 978-3-930726-26-4

به چاپ رسیده نمی توانم به آن اضافه کنم اما چنان که آدرسش ذکر شده یا مستقیم توسط خودم قابل دریافت است.

اشعار دفتر با تقدم تاریخ شعر آورده می شود.

ژانویه 2023/ دی ماه 1401

کوچه های انقلاب

سنگینی زمین

شکوه خورشید

خروش آب

* * * * *

فریاد اعتراض

زمزمه ی اعتصاب

خون جاری از رگها

رگهای قلب مهسا

زخم سینه ی پویا

تیک تاک قلب دنیا

* * * * *

سکوت ماشین های کارخانه

درهای بسته ی معدن ها

خواب شیر نفت

رقص شعله های گاز

کلاس درس خیابان ها

* * * * *

آتش زیر خاکستر

در کوچه های انقلاب

در انتظار

آماده می شود
برای فردا
آبان 1401/ اکتبر 2022

سرمایه

سرمایه نابود می سازد
زمین را
با استثمار طبیعت
با آلودن آب
با مرگ آبزیان
با آبیاری سمی
در کشتزارهای برنج

سرمایه نابود می سازد
طبیعت را
با استثمار منابع
برای
تولید بی وقفه
ونابود می سازد
حیات وحش را
با اشغال زیستگاه

سرمایه پروار می کند

حیوان را

گاو و مرغ و ماهیان را

با هورمن

برای کشتن

سرمایه محدود می کند

آسمان را با برج

مزارع و تپه ها را با ویلا

سرمایه بیمار می سازد انسان را

با تشعشع، با هورمن، با فست فود

بافقر و گرسنگی

سرمایه منکوب می کند ذهن را

با تبلیغات، با مدیای رسمی، با آموزش اجباری

سرمایه بیگانه می سازد انسان را

با خود، با دیگران

با تولید، با توزیع

با حق مقدس مالکیت

با خرید نیروی کار

سرمایه زندان می سازد

شکنجه می کند

به دار می آویزد

سرکوب می کند

کله های آگاه

از سموم سرمایه را

انسان معترض را

فریاد حق جو را

سرمایه رجز می خواند

با ارتش، با مشت آهنین

با توپ و تانک

سرمایه فقر می آفریند

و می خرد فقرا را

برای سرکوب

با نام پارامیلتر و بسیج

اما

سرمایه می ترسد

از آگاهی ، از اتحاد

از مشیت های به هم پیوسته
بهر شکستن زنجیر بردگی
بهر رهایی از ستم دیو قهر و جور
در کارخانه، مدرسه و معدن
در دانشگاه، در کوچه های انقلاب
در خانه و محله و هر جای رنج و کار
نوامبر 2022 / مهر 1401

عروس

زهراى كوچك

عروس مى شود

با رويائى عروسكى

در آغوش

و مردى مى آزماید

مردانگى اش را

سر فراز

با عروسكى در بستر

و به دار مى آویزد

كوچكى زهرا را

جنگ و کارگران

کارخانه های اسلحه سازی

کار می کنند بی وقفه

بی ترس از کرونا

هفت روز هفته

صبح تا شب

شب تا صبح

در سه شیفت

کارگران بیگانه

از تولید

از توزیع

از کارگر کناری

از خود

گویی با چشمانی بسته

تولید می کنند

بارآور

تا غریبال شود

زمین

با مین

* * * * *

تا صاف شود

خیابان

با بمب

و انبار شود

لاشه ها

در گورهای جمعی

و بسوزد امید زندگی در صلح

در دل های کودکان

و سرمایه می زاید

بی درد

با جنگ

و سرمایه تکثیر می شود

از استثمار

با کار سه شیفته

با کار روزهای تعطیل کارگران

با کاری به قیمت فقر

تیر 1401 / یونی 2022

فصل ها

فصل ها را تجربه می کنند

فرزندان رنج و کار

از پاییز به زمستان

از زمستان به بهار

از دی به آبان

از آبان به اردیبهشت

گویی پژواک فریادهای

کارگران است

از گلوی مارکس

اتحاد اتحاد

و بیگمان

به پایان می برند

رزم نهایی را

در تابستانی داغ و سوزان

اردیبهشت 1401/ مه 2022

مرغ های طوفان

فریاد مرغ های طوفان
طوفان موج های انسانی
چون موج های سونامی
می لرزاند زمین را
زیر پاهایش

* * * * *

سخن می گوید
بی هراس
و به سخره می گیرد مرگ را
با دست های سرخ
و محبوس می کند مرگ را
در مشت های گره کرده
تا برویاند زندگی را
تا زمین زخم خورده را
به سبزی
تالاب های چروکیده را
به باران
و چشمه های تشنه را
به آب
میهمان سازد

* * * * *

قفل تقدس مالکیت را بشکند
رنجیر بی عدالتخانه را پاره کند
و ببندد قلاده را
بر سگان هار
از آیت و سردار
تا حاکم و سرمایه دار
و دست سرکوب را کوتاه

* * * * *

و بخواند
خستگان کار و بیکاری را
و خستگان فقر و بیگاری را
و زنان و مردان را
و کودکان و پیران را
به چشن رهای
با دست های خود

اردیبهشت 1401/ ماه مه 2022

اقتصاد ایران

اقتصاد خر

اقتصاد گاو

اقتصاد اسلامی

بانکداری بی بهره

با کارمزد سی درصد

اقتصاد تورم

با تصاعد هندسی

اقتصاد فقر

با تصاعد نجومی

اقتصاد جنگ

اقتصاد کوپن

اقتصاد رکود

اقتصاد سنکوب

اقتصاد جام زهر

اقتصاد تحریمی

اقتصاد نرمشی

اقتصاد برجانی

اقتصاد سرمایه

اقتصاد اختلاس

اقتصاد فساد

هم مالی هم سیاسی

دزدی دکل

دزدی خمسی

دزد میلیاردی

اقتصاد حاشا

اقتصاد تاراج

اقتصاد کمبود

اقتصاد حراج

دلارهای نفتی

حساب های بانکی

اروپا، مالزی

امارات، کانادا

حساب های مجازی

پول شویی رسمی

بهشت های کاغذی

بهشت های لاتینی

اقتصاد شلاق

در ملاء عام

اقتصاد زندان

اقتصاد جریمه

اقتصاد اعدام

اقتصاد کشتار

کشتار انسان

کشتار آرزوها

کشتار آینده

اقتصاد کار

کار اضافی

کار بیگاری

کار کودک

کار زندانی

کار فقر

کار تن فروشی

کار فروش اعضا

کار دو و سه شیفتی

با دست مزد ده روز

فریاد کارگر

استیصال بیکار

اعتصاب بی جواب

توهم چهل ساله

مرگ واقعیت

خیزش عمومی

ترک در توهم

دی ماه 96

آبان 98

دستور سرکوب

با اذن پیشوا

با نرخ به هر قیمت

اقتصاد خرید فقرا

برای سرکوب

اقتصاد بسیجی

توزیع ساندیس

توزیع ساندویچ

با هجوم گشنگان

ز هر خند پیشوا

اقتصاد مقاومتی

در سنگر حزب الله

با چمدان های پول

با خاتم و فاطمیون

در سرکوب عفرین

رونق تولیدی

در صنعت پهبادی و موشکی

فریاد اعتراضی

پوشک به جای موشک

اقتصاد تعظیم

اقتصاد در خدمت

در بلوک های سرمایه

اقتصاد شمشیر

در مصاف توده ها

دست های جویا

دست های کار

دست های بیکار
دست های زن و مرد
دست های بیکار
در جستجوی یاری
در پیکار رهایی
از ستم و استعمار

1401 فروردین 7 / 3.22

8 مارس، روزی که هنوز روزت نیست

دستی با گل

دستی با طبر و چاقو

دستی با قانون

دستی با کلام خدا

در کمین تو

نامت دختر

نامت خواهر

نامت مادر

نامت همسر

نامت ناموس

نامت زن

قرن ها سکوت

قرن ها اطاعت

قرن ها حق و سرکوب

روزی برای تو

روزی بنام تو

روزی که هنوز روزت نیست

تا روز رهایی

روزی که تو خود باشی

روزی که رها سازی

فریادت را

روزی که خود بسرایي

آوازت را

روزی که خود بنویسی

تاریخت را

زیرا که خود انسانی

تاریخ سازی

زیرا که تاریخ

چیزی نیست

جز عمل تو

پس برخیز

ای داغ نفرت خورده

دنیای رنج و حسرت

دنیای وحشت و تبعیض

همراه با "داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بندگی"

جنگ و کودک

می جنگند باهم
کنسرن های غول آسا
نیروهای سرمایه
برای سهم خود
در قدرت جهانی
با نام مام وطن

وبه قربانگاه می فرستند
مردان و جوانان را
و صاف می کنند
زمین را
از خانه ها
از کارخانه ها
از مدرسه ها

و کودکان و زنان
آواره می شوند
در فرار جنگ

کودکی می میرد

در یمن
و اشکی نمی ریزد
از چشمی

کودکی دیگر
در خواب مرگ
می بیند
رویای چشمانی آبی
و کودکی با چشمانی آبی
می لرزد

از فریاد موشک

و کارخانه های اسلحه سازی
کار می کنند بی درنگی
در سه شیفت

و هدیه می دهند به کودک
موشک های دموکراتیک

و راست های افراطی
محبوب می شوند
در دفاع از آزادی

7 مارس 2022 / 16 اسفند 1400

مونا

کارگری از بیعدالتی

می نالید

چشمی دریا

می گریست

و دریایی خشک

می شد

موشکی رونمایی

می شد

موئی در باد

می رقصید

و مردی

رو سفید از غیرت

پای می کوبید

مردان و زنانی

مامور و مخمور

قانون مرگ می نوشتند

و قانون

موشک ناموس را

هوا می کرد

سود سرمایه

بر کارگر می خندید

و برج ها و قصرها

گواه عدالت

و دو کودک

مونا با رومینا

دست در دست

پرواز می کردند

در باد

با موسیقی ی

عدالت اسلامی

20 بهمن 1400/2022

مونا حیدری 17 ساله روز 16 بهمن 1400 توسط همسر و برادر همسرش به قتل رسید.

رومینا اشرفی 14 ساله دانش آموز توسط پدرش در 31 اردیبهشت 1399 با تبر به قتل رسید.

سکوت

سکوت زوزه می کشید

سگان هار

دندان می سائیدند

بانگی نیچید

در این سکوت تلخ

جوی خون

بر سنگفرش خیابان

خون داغ

خون مذاب

خون جوان و پیر

دیوارها

دیوارهای حاشا

دیوارهای شب

دیوارهای

به پا ایستاده

دیوارهای خروشان

دیوارهای شهر

فقر می خزید
فقر سایه می گسترد
کوچه به کوچه
خانه به خانه

ابر، بی باران
گندم زاران، خشک
سفره ها بی نان
سیلوه ها اما پر

یک سو
انبوه ارتش بیکاران
در جستجوی کار
در آرزوی کار
کاری به قیمت روزمرگی
کاری برای استثمار

یک سو
انبوه خیل کارگران
بی مزد و بی مواجب
در اعتصاب
اما فقیرانه و تنها

بی شور شورایی
بی اتحاد و همراهی
بی پرچم رهایی

یک سو
قراولان مسلح سرمایه
همراه با
قطار ارتش لمپن ها
با تفنگ و مسلسل
با گاز و فلفل و خنجر
با آب و آتش و سنگر
در سر اما
تعفن و گنداب

در ترس
از خیزش آگاهی
در صحنه ی عمل
از پیکار بی امان
با دیو سلطه و استبداد
در زیر جامه ی مخمل سرمایه
در روزی که دور نیست
که دیر نیست

در امروز، در فردا

در لحظه لحظه ی

کار جانفرسا

ژانویه 2022 / دی 1400

در کوچه های افغان

در شهر و روستا
مرگی نفیر می کشد
با چشمان گرگی گرسنه
در تعقیب بره ها

و زنان به سنت دیرین جاهلی
باز هم
در زیر چادری
زنده به گور می شوند
این جا صدای شادی
می پژمرد
زیر نفیر ضربه ی شلاق
و دخترکان رقصنده
سترون می شوند
از ترس

این جا
مردان و زنانی
با چشمان بی شرر
به هوا چشم دوختند

در انتظار پرنده و پرواز
دستی اما نه برداشت
سنگی، چوبی، نه تفنگی
حتی نه سنگری
نه دفاعی

این جا فقط هراس
از سنگسار
از لیست شدن
در سیاهه ی جنگی
اما بدون جنگ
از بردگی دخترکان
با یوغ ازدواج
یا
تجاوز شرعی

این جا مکان
شرم جهان است
اما فردا
از راه می رسند
مردان و زنان سیاست و سرمایه
از راه های دور

بی شرم از
قفل های زنگ زده بر درها
بی شرم از خون های به خاک ریخته
در طول سالیان
و جان های فسرده از وحشت و هراس
این جا تلاقی علایق
و مافیای مخدر
در شرق و غرب جهان است
آگوست 2021/ شهریور 1400

طالبان با امضای توافقنامه صلح با واشینگتن در تاریخ 29 فوریه 2020 رسمیت یافت
و در 15 آگوست 2021 وارد کابل شد و همزمان نیروهای آمریکایی و ناتو افغانستان
را ترک کردند .

فریاد

در شب های خوزستان

فریاد

از حلقوم های فشرده

با سرنیزه های دشمن

می پیچد

در سیاهی شب

لوله می شود

فریاد

پیچاپیچ می خرامد

در نیزارهای خونین

گاز می شود سوزان

در لوله های حامل

می رود شتابان

تا جای جای ایران

اصفهان و خراسان

گیلان و تهران

تبریز و کرمانشاه

تا روستاهای لرستان

فریاد

می پیچد

در کومه های حصیر و گل

در حومه های شهر

در کوره های آهن و آجر

در دشت ها و تالاب های خشک

در کشتزار برنج و

در باندهای کارخانه و کار

فریاد می پیچد

فریاد زندگی

فریاد اعتراض

فریاد رهایی

از جور کار مقدس

از لاشه ی پر از گند قرن ها

در لابلای خرافات

تا زندگی

برازنده انسان

و انسان

رها شود

آگوست 2021/مرداد 1400

اعتراضات مردمی در خوزستان بخاطر مشکل آب در 24 و 25 تیر ماه

با ما

با ما بیا

به کارخانه

به گندم زار

با ما

به سفره های

تهی از نان

با ما به کارگاه

با ما به مدرسه و بازار

با ما

به جاده و زندان

با ما به خانه بیا

با خود امید

آن روز بزرگ را

روز سرود و انفجار

روز جنگ رویا روی

را به ارمغان بیار

روزی که گام هلمان

اندر سکوت زمین

لرزه افکند

فریاد ما

گلدسته ها و ناقوس ها را

با راهبان شکم گنده اش

در هوا بترکاند

فریاد ما

بربام آسمان

چون تندری بخروشد

دستان ما همه باهم

یکی شود

مشتی به قدرت

انبوه رنج و کار

مشتی به قدرت

اسبان راهوار

مشتی چون پتک

زنجیرهای اسارت را

از دست و پای ما

بگسلاند

انبارهای پراز کالا را

در بگشاید
تل عظیم
نعمت و ثروت را
محصول کارمان را
از چنگ یلوه سرایان سرمایه
و شغالان زوزه کش
برهاند

گندم زاران طلایی را
به دیدار سیلوها
و گندم و نان را
به خانه ها ببرد
شیکاگو را به تهران
هفت تپه را
به ژوهانسبورگ
پاریس را به داکا
شنزن را به اوساکا
مادرید را به پوئبلا
پیوند زند

در شهر و روستا
در جای جای دنیا

گرد سکوت را

بتکاند

طرحی دگر بریزد

دنیای دیگری

بنا کند.

ماه مه 2021 / اردیبهشت 1400

آن ها

با دندان های خون چکان

گنداب سخن های پاوه را

فریاد می کنند

ما را حقیر

مار را تنبل

می خوانند

با کودکان کار

ما را به سخره می گیرند

رفیقان

این سرنوشت ما نیست

باید پایانی بر آن

بیایید

رویاهایمان را

صیقل دهیم

براقش کنیم

همچون ستارگان

بر بام آسمان

بنشانیم

تا خانه های سوت و کور

میهمان چراغانی ما شوند

دستان ما

سازنده ی همه ی ثروت ها

و همه ی نعمت هاست

ما قدر تیم

رفیقان

این سرنوشت ما نیست

هیچ چیزی مقدر نیست

برخیزیم باهم

ما بشماریم

باید یکی شویم

29 آپریل 2021 / 9 اردیبهشت 1400

آبان سال پیش

آبان بود و تو بودی

در هیئتی انبوه

در هیبت زن و مرد

در هیت کارگر و بیکار

در هیبت دانشجو

فردا راه می پیمود

در گام های تو

بر سنگفرش خیابان

سیرجان، کرمان

و خیابان خونین شد

کردستان، خوزستان

و خیابان بارور شد

با عطر نفس های تو

در فریاد اعتراض

و خیابان به اعتراض پیوست

با دیوارهایش

دیوارهای بپا ایستاده

دیوارهای شاهد
با شتک خونت بردامن
گیلان، اصفهان و خراسان

یک سو
قراولان مسلح سرمایه
با کله های خالی متعفن
آتش به اختیار به فرمان پیشوا
با خون کودکان و جوانان
تقسیم می کردند
درد و رنج زمان را
در خانه خانه ی این بوم

در سوی تو اما
فریاد بود و خواست رهایی
فریاد اعتراض
فریاد اتحاد
نترسید نترسید، ما همه باهم هستیم
فریاد تجربه ای نو
جمهوری شورائی
1399/آبان 2020

اعتصاب

در گیر بین دولحظه

بین دو انتخاب

ماندن در قاموس تکرار

حرکت در راستای تغییر

رخوت ماندن

با پای سست

بختک تقدیر

تابوی سرنوشت

مترسک آزادی

در قانون سرمایه

پذیرش استثمار

در ترازوی نابرابر

یک معامله

فروش نیروی کار

با دست مزد فقر

دست مردهای فقر

تا نیمه های ماه

دست مردهای یخ زده

دست مردهای ناپرداخته

شرم از نگاه کودک خانه

با دست های خالی

فریاد اعتراض

اعلام اعتصاب

در جای جای

خانه ی ویرانه

آگوست 2020

باید درو کرد

دستانم زخمی است

از زخمی

که برشانه هایم

برقلم سنگینی می کند

از زخم پلاکاردی

در دست کودک تو

که می گوید:

"پدرم را آزاد کنید

من گرسنه ام"

دیگر فرصتی نیست

تا مثل فروغ

دستانم را

در باغچه بکارم

و بگویم:

"سبز خواهد شد

می دانم، می دانم"

نه ، نه

براستی دیگر فرصتی نیست

دستان زخمی من
در دستان زخمی تو
و دستان خسته ما
باهم غلبه خواهد کرد
بر درد، بر زخم
بر زخمه و تفنگ
در دستان دشمن
براستنمار
در دستان کارفرما
در کارخانه
در اداره
در مدرسه
در بیمارستان
در مزرعه
در کوچه های شهر
بر مافیای ذباله
بر بیگاری پنهان در خانه

براستی که فرصتی برای کاشتن نیست

باید یکی شد

جولای 2020

باید درو کرد

رفیق

به پا خاستی

تا حقّت را

فریاد کنی

می دانستی

حق گرفتنی است

نه دادنی

تنها بودی

فروافتادی

رفیق

حقّت نه دست مزدهای عقب مانده

که ثروت های جهان است

کاری سترگ در پیش روست

شتاب کن

زنجیرهای اسارت

در هم بافته اند

به دست های

در هم بافته نیاز است

برای

پاره کردن زنجیر
سرت را بالا بگیر
حقت را فریاد کن
با دهان میلیونی
با دهان میلیاردی
با دستان به هم بافته
ژانویه 2020
برای کارگران هفت تپه

گفتگو

گفتم فولاد آبدیده

گفت: آتش

گفتم بشکهِ ی باروت

گفت: جرقه

گفتم فردا

گفت امروز توفنده

گفتم کجا؟

گفت: در راه

با من، با او، با آن ها

این جا، آن جا، هرجا

گفتم چگونه؟

گفت: ما انبوه خستگان کار

باهم در مقابل سرمایه

نبض تپنده ی تاریخیم

اما

تنها؛ یکی یکی

بی قدر تیم

2019

می آیم

از درون دود و دم

از درون مبارزه

از درون زندان

از پای چوبه ی دار

می آیم

از خوناب زحم تیر خلاص

می ایستم

در کوچه، در خیابان

در مدرسه، در دانشگاه

در صف اتوبوس، در نانوائی

در کارخانه

کنار تو

می رویم

در قامت تو

در قامت او

در قامت سرو ایستاده

بی لرز و مقاوم

من کارگرم
نیشکر هفت تپه، هپکو، معدن موته
مدرسه ی خیام، بیمارستان شفا
دانشجویم، دانش آموزم
زنم، مردم
معلم، فروشنده ام
پزشکم، پرستارم
دفتر دارم، وکیل
دهقانم
مادرم، خانه دارم، پدرم

برای خاطر تو اینجایم
برای کودک تو
کودک کار، کودک خیابانی
برای گورخوابان
برای بیکاران
برای سالمندان
برای زنان خانه دار
با بار چند شغل بی مزد برشانه

برای تن خسته ی تو
درگردش تسمه در کارخانه

برای چشمان خسته ی تو
از دوختن سنگ بر جامه
برای کلیه ی تو
بر دیوار فروش

برای حراج تو در قانون
با اجازه ی ولی
برای سنگسار تو
به خاطر عشق

برای یک دنیای بدون استثمار
برای شادی و سرزندگی
برای تقسیم نعمات به تساوی
بین همه
برای رهایی همگان

بربالای دار رقصیدم
در گوری جمعی با رفقایم آمیدم
باران رازش را برملا کرد

من هنوز در زندانم
تکرار می شوم

تکثیر می شوم

تا روز رهایی

با من بیا

دستم را در دستان تو می کارم

اکنون تویی و ادامه ی راه

تا رهایی از ستم سرمایه

تا دنیای زیبای برابری

با من بگو

" نه می بخشیم، نه فراموش می کنیم"

سپتامبر 2019 / شهریور 1398

می اندیشم

به زبانی که نمی شناسمش

می اندیشم

به نگاهی که با آن

دنیای دیگری را می بینم

می خوانم مطلب نانوشته ای را

خبر اتفاق نیفتاده ای را

می گویم: عجله کن

دیر می شود

جا می مانی

آن جا کارگران به پیش می تازند

دنیا در حرکت است

رودی خروشان

جاری است

در رگ و پی دنیا

سدی آن را محصور نکرده است

سرمایه ای آن را کالا نساخته است

می اندیشم

به زبانی که نمی شناسمش

زبانی که اما

برایم غریبه نیست

زبانی که زبان جهان است

نمی شناسمش اما

برایم آشناست

چون هوا

چون نفس

چون سرخی افق دریا، قبل از طوفان !

اردیبهشت 98 / ماه مه 2019

نمی شناسمش

از من می پرسد این خوب است؟
با نگاه و دست می گویم برای چه؟
هدیه ای برای پسر
چه آرزویی برایش داری؟
بزرگ شود
درس بخواند
شغل خوبی پیدا کند
عاشق شود
از زندگی لذت ببرد
می خندم و می گویم: زیباترین آروزها
می پرسم خودت چی
شغل خوبی داری
عاشق شده ای
سری تکان می دهد
کارگرم
سال های سال
از سپیده صبح
تا غروب آفتاب
کار کار کار
کاری که پایانی ندارد

راضی هست؟
سرش را تکان می دهد
تردید در چشمانش
چه کاره ای؟
کارتش را نشانم می دهد
صنایع اسلحه سازی
سرم گیج می رود
در آفریقا هستم
در افغانستان هستم
کودکان بازی کنان
صدای انفجار
کودکی بی پا
کودکی غرقه در خون
در سوریه هستم
صدای انفجار
بمب
مین
موشک
مسلسل
خانه های ویران
مردم در حال فرار
کودکان مرده روی خاک

می گویم
دیدی پای کودکی را
که محصول کارت خاکستر کرد
دیدی مردم آواره را
دیدی پسرک مرده را روی زمین
می توانی چنین آروزیی برای پسرته داشته باشی؟
سرش را پایین می اندازد
از کنارم رد می شود
فکر می کنم
کارگر باید دنیای دیگری بسازد
دنیای امید، دنیای زیبایی، دنیای رهایی
30 آوریل 2018 / اردیبهشت 97

مبارزه

همواره در جستجوی جایی

جایی که مبارزه

جاری باشد

ممکن باشد

ممکن بماند

یا ممکن شود

مبارزه ای واقعی، مستقیم

نه با استعاره

نه با شب تیره

و امید سحر

نه با کلمه ای

گم شده

در صدها سطور

نه با شعارهای موهوم انقلابی شکست خورده

مبارزه ای که جرات می آفریند

با خودسانسوری

می ستیزد

خودباور می کند

ترس را به نفرت

نفرت را به عمل

مبدل می سازد

مبارزه ای

از ترس به نفرت

از ناامیدی به امید

از ناتوانی به خودباوری

از سندیکا به شورا

از خم شدن

به سرپا ایستادن

به خود قدرتمندی

به خودآگاهی

به خود سازمان دهی

به خود گروهی

به خود جمعی

به جمع جمعی

به آگاهی طبقاتی

به

از هیچ

به

همه چیز

اکتبر 1391 / 2012

با نگاه به شعر مقاومت از اریش فرید

گذر زمان

سالی پشت سر

سالی پیش رو

حرکت چرخ تولید

حرکت باند تسمه

سرعت و سرگیجه

مسابقه ی کار

کار مقدس

برای سرمایه

زمان زنده

زمان مرده

زندگی بخور و نمیر

فشار کار

بر شانه های خسته

ارتش کار

در کارخانه

جاده ی کرج، بافق

ژوهانسبورگ، توپوتا

ایرباس

بیمارستان
آشپزخانه
"گورستان زنان"

ارتش کار
رسمی
پیمانی
موقت
سفید امضا
بی مزد و بیگاری
بردگی نوین

کودکان کار
جویندگان طلا
در کوه آشغال!

کارگران سکس
در خانه های عفاف
رافت اسلامی
چراغ های نئون
در خیابان های شهر
اتاق شیشه ای

یا در قبرستان

ارتش بیکاران

کله های سحر

دور میدان ها

خریداران برده

وبگرد اشتغال

تا نیمه های شب

مایوس و بی افق

ما

اردوی بی کران کار!

برما چه رفته است

در پهنه ی جهان

این سان

لهیده و تنها

در بیم و ناامیدی

در ترس بی لگام

در سال های پشت سر

آیا

در سال پیش رو
ما اردوی بی کران کار
فریاد خواهیم زد:
" برخیز ای داغ لعنت خورده
دنای فقر و بندگی
شوریده خاطر ما را برده
به جنگ مرگ و زندگی
باید از ریشه براندازیم
کهنه جهان جور و بند
از نو نوین جهانی سازیم
هیچ بودگان هر چیز گردند".

دسامبر 2014 / دی ماه 1393

مادرید

می خواستم مادرید را ببینم

اما نه مادرید ماتادورها را از پس پرده های سرخ شان برای دریدن
گاوهای فلک زده! و نه هیاهوی اولیه ی تماشاچیان بی خبر از رنج به
سلابه کشیده شدن حیوان درمانده!

می خواستم مادرید تب کرده

مادرید خروشان

مادرید همبستگی جهانی

مادرید سرخ

مادرید جولای 1936 را ببینم!

گریستم برایت

تلخ و درد آلود

در پس پرده اشک می دیدم

خاک کوچه هایت با خون می آمیخت

خون سرخ، خون گرم!

کوچه هایت بوی خون می داد

بوی خون ماریا،

بوی خون فرانسوا،

بوی خون سربوژا،

بوی خون بهمن
بوی عطر خون رفقایم از سراسر دنیا
زن، مرد
جوان، پیر

خیابان هایت بوی گنداب می‌داد
بوی توطئه
برای دفن انقلاب

بوی لاشه متعفن
بوی مردار سرمایه!
بوی استثمار
بوی تبعیض!
بوی زخمه‌ی زنجیر
برگرده‌ی بردگان
بردگان استعمار
بردگان کارمزدی!

اشک به صورتم شیار می‌کشید
چون خون سرخ رفقایم
بر خاک کوچه‌های تو

مادرید! جولای 2007

در چشم اندازم سبزه زاران
زیبا زیبا زیبا
آه طبیعت
سبز است رنگ چشمانت؟
چون سبزه زاران در مه؟
اگوست 2005

باران پاییزی می بارد نم نم
و من به یاد مادر افتاده ام
و شه وار دیار آشنا
می خواهم زیرنم نم باران
تا بینهایت گام بردارم
و پوست تشنه ام را
به دریای باران بسپارم
تا سیراب شود
نوامبر 2005

شعرهای قدیمی

از شهر خاطره می آیم
با کوله باری از
امیدهای دیرین
من در تقاطع شهرم
که بوسه گاه غریبانه ی ماشین ها
و سرتکان داده مایوسانه
مامور راهنمایی است
کوله بار امیدم را
باز می کنم
و همه چیزهای خوب را
در بین همه آن مردمان خواب زده
به تساوی
تقسیم می کنم
در شهر خواب زده ام
جار می زنم
ای مردم عزیز
از خواب خوشگوار فراموشی
با رخوت هزار ساله ی خود
برخیزید

1353

دلم می خواست
دریایی
عظیم و سهمگین بودم
تمام غصه ها و قصه هایم را
چو موجی خشمگین
بر فرق ساحل
این عبوس سنگی بی درد
می راندم
به طوفانی تمام ساختش را خرد مر کردم

1353

که خط فاصله
باریک راهی بود
میان ماندن و رفتن
مرا هوای سفر بود
و کوله بار رهایی
به دوش افکندم
به راه افتادم
به هر کجا که رسیدم

سراغ هم سفری بهر راه پرسیدم
ولیک و وای که حتی
در این دیار
یکی نیز ز راه لطف نگفت
رفیق راه تو اینک منم
تو ای مسافر تنها
سفر به خیر و خوشی باد

1354

لحظه اوج مرا
یادم آمد
ز فرو افتادن
در مغانی غمناک
که مرا مونس تنهایی بود
و در آن خانه ی تنگ
که کیودی افق
و هیاهوی خلاق گم بود
و همه فریادم
خفه می شد به گلو
می رمیدم به صدای پژواک
و چه آرام آرام

نفرتم را که به هر لحظه فزونی می یافت
می نوشتم به همه سلولم
تا که در لحظه ی اوج
در زمانی دیگر
برسانم به ظهور
و در این لحظه ی اوج
یادام از لحظه ی معراج دگر می آمد
8 شهریور 1355

من به بی سامانی باد
از شهرها می گذرم
و می بینم آشکارا
همه ی راز نهانی ها را
و در می یابم
فقر اسفناک خود
و هم سانانم را
شهریور 55

فضای خانه ی من
بوی کهنگی دارد
عروسکم
در آن لباس همیشه یکسان اش
و نگاه مات دوخته به یک سویش
و آئینه ی دیواری
که هر روز شعر
" دیدار روی نامتناسب جهنم است " را
به خاطر می آورد
و کتاب هایم که به من
نیشخند می زنند
و در و دیوار
و همه یادبودهای
زندگی بورژوا مآبانه
که از اسارت شادند
و مگس کوچکی
که لاشه ام را
به میزبانی گرفته اند
همه و بی درنگ
مرا به کهنگی
دعوت می کنند

چه عبث می روی ای دوست
 پی روانت همه خواب
 وای از راه درازی
 که ترا در پیش است
 در شط حادثه بی یاور
 ای تو تنها مسافر دریا
 ترس از موج سهمگینت نیست؟
 تو به من می گویی
 مرد این راه منم
 ترسم از طوفان نیست
 مژده می آرم من
 فصل طوفان آمد
 فصل غریدن ها
 فصل جنگیدن ها
 فصل پنجه در پنجه در افتادن
 با دیو بدی
 و ره آوردن با خود
 روشنایی ها را
 همه خوبی ها را

19.8.1356

ترا به شهر حادثه خواندم

بیا

دو دست جوانت را

درون دست های

چروکیده ام بگذار

و در من برویان

امید تکرار را

امید نو شده را

آمل 1356

در شهر دود

در شهر آهن و سندان

در لحظه های اوج

وقتی که خون و سرب

معراج عاشقانه ی انسان را

بر شب زیان شهر

بر این تفاله ی گنداب قرن ها

چون حجب گل

در لحظه های پر از سکر عاشقی

به تماشا گذاشتند

ما را به چشن عروسی

قلب ها خواندند

بابل 20 فروردین 1357

ای عاشقانه

ای سرزمین جنگل و خون

ای یاد آورنده ی

آن قصه های خوب

از عاشقانه مردن

شیران این دیار

برگو به من

چگونه ترا ترک گویمت

وقتی تمام هستی من

سرشار از تب ایثار خویشتن

در راه سبزه های

به خون تشنه ی تو است

شهریور 57

از راه دور آمده ام
با کوله بار خاطره ی جنگل
با من غریو زنده ی دریا
در من طنین سرکش طوفان
ای دوست
دست های ساکت تنه ایم را
در عین انفجار
در خود رها مکن
در جمع آشنای قدیمی
با دست های گرم محبت
پذیره شو
این رهروه غریب دیاران دور را
20 مهر 57 جلسه کانون معلمان کرمانشاه

کنون سرشارم از نیرو
و سرشار از غریو اتحاد خلق
که بعد از سال ها
زنجیر شوم بردگی ها را
به کوری دو چشمان
تمام جمع خونخواران

ز دست و پای خویش باز گردانند
و آن زنجیر را
چون پتک کاوه
انقلابی مرد ایران زمان دور
به فرق آن دگر ذهاک خون آشام
کوبیدند
گرامی باد عزم دیرپایتان
6 آبان 57 کرمانشاه

وقتی که باد بوی شما را
از کوه های مرد پرور کردان
بر سبزه های به خون خفته ی شمال آورد
بس لاله های سرخ
بر سبزه ها روئید
آنگاه
موج های خزر
عصیان توده محروم
این دیاران را
فریاد کرد و خروشید
" ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست"

آمل شهریور 58 بعد از شنیدن خبر اعدام گرجی بیانی و دیگران

ترجمه ها:

365

365 صبح همان نگرانی ها

365 روز همان کار پرمشقت

365 شبی که انسان میل بیدار شدن ندارد

و اکنون دوباره همان سؤال قدیمی

باز هم یک 365 روز دیگر

آری رفقا، شاید سه بار دیگر

شاید ده بار دیگر

اما رفیق ناامیدی نه، ناامیدی نه

در این 365 روز

دوباره یک سنگ بنای این خانه فاسد را

بیرون می کشیم

این بدین معناست رفقا

365 صبح

باید قلبت را با نفرت آکنده سازی

365 روز

صدایت را بلند کنی که ناامیدی نه

365 شب

نیروها را برای آخرین نبرد جمع کنی
زیرا هیچ خدای انتقامی وجود ندارد
انتقام، رفیق مساله توست

روزی دوباره سال نوئی می آید
آن گاه قلب تو با ضربه آزادتری می طپد

365 صبح

نه دیگر کار پرمشقت ندامتگاه

365 روز

نه دیگر نگرانی برای سلطه گران

365 شب

در خوشبختی حقوقی که برای شان
جنگیده شده

آنگاه می رسیم به جهان دستها

و از فراز همه کشورهای رها شده

جرقه می زند از فرستنده های آزاد

رفقا سال نو مبارک! اریش واینرت، 1925، اول ژانویه 2013

این نوشته شعر گونه همراه با تصاویری تکان دهنده با نام " حالا ما را به خاطر می آوری" از غزه در اینترنت و در ایمیل ها سیر می کند. نمی دانم چه کسی آن را نوشته است اما در اعماق احساس انسان نفوذ می کند.

ما را به خاطر می آوری؟

ما اکنون در محاصره
تاریکی ... و گرسنگی ...
ایم

حالا ما را به خاطر می آوری؟

برای بدست آوردن آب
برای پر کردن بطری ای یا سیوی از آب
مسافتی طولانی می پیمودیم
حالا ما را به خاطر می آوری؟

ما هنوز کمبود غذا
هنوز ترس گشنگی روزانه داریم
زمانی که انتخاب دیگری نداریم
زمانی که شرایط غیر قابل تحمل می شود
سعی می کنیم به قاچاق آن
از راه تونل ...

حالا ما را به خاطر می آوری؟

دارو مثل الماس کمیاب است

و کودکان ما روزانه

در بسترهایشان می میرند

بدلیل کمبود دارو

و بچه های دیگر فقط اشک می ریزند

آیا حالا تو ...

در بیمارستان ها

در مدارس

تفاوتی نبود بین یک نوجوان

مسن یا یک بچه ... یک حیوان

همه با مرگ مواجه بودند

حالا ما را به خاطر می آوری؟

در کشتار غزه

مرگ همه جا می در حال فرو ریختن بود

مثل بارش باران

در بیمارستان ها

در مدارس

تفاوتی نبود بین یک نوجوان
مسن یا یک بچه ... یک حیوان
همه با مرگ مواجه بودند
جایی وجود نداشت
برای مخفی شدن
حالا ما را به خاطر می آوری؟

یک نسل کشی بود
یک پیام بود
قتل عام بود
جنایتی بزرگ بود
عملی ظالمانه
عملی هیولایی
شیوه های کار یک ترسو
سکوت یک دوست

این چهره حقیقت کثیف سیاست است
واقعیتی است غیر قابل درک
شرمی است مداوم
خیانت بود

چیزهای قابل باورند

اما این

امری باور نکردنی است

ریا کاری است!!! استانداردهای دوگانه

کمک مداوم است

ساخت ... نیروهای واقعی ... از شیطان!!

حالا ما را به خاطر می آوری؟

در این زمان ... بعضی ما را نظاره می کردند

از دور

بعضی می رقصیدند در ساحل

بعضی چیزی نمی گفتند

در باره ی کشتار

و شکنجه

حالا ما را به خاطر می آوری؟

بسیاری مراقبت می کردند از ما

بسیاری کاری می کردند در ناامیدی

بعضی ها خوشحال بودند و لذت می بردند

شرم!!

بسیاری جرات نکردند

دیگرانی گفتند واقعا مراقبیم

اما اکنون

می شنویم از آن ها خیلی خیلی خیلی بندرت

آیا مطمئنی که

حالا ما را به خاطر می آوری؟

اکنون ما چیزی نداریم ...

اما درد ... بیماری

و غم روزانه

آیا واقعا

حالا ما را به خاطر می آوری؟

2011

راه های انقلاب

سخت اند و پر زحمت

اما راه ضدانقلاب

راحت است

مثل راه گلوله‌ای در سر

راه‌های استثمارگران قدیمی برای خرابکاری

راه‌های ثروتمندان برای جا به جا کردن ارزهای شان

راه های ارتش برای نیروی هوایی و ناوگان برای کودتای نظامی

و راه های کنسرن‌های بزرگ در فراسوی مرزها برای انجام توطئه

آسان شده بودند توسط قدرت‌های بزرگ در شمال

از طریق آن‌هایی که آن‌جا همواره بزرگ هستند

و در قدرت هستند

راه‌ها به سوی قدرت کارگران

در تاریکی قرار دارند

و پاسداری می‌شوند توسط مردان تیز گوش امنیتی

اما راه دیکتاتورهای نظامی در تشعشع

نور افکن‌ها و آتش تازه‌ترین اسلحه‌ها قرار دارد

اسلحه‌هایی که کشورهای متحد برای ارتش ارسال می‌کردند

راه های به سوی سوسیالیسم مجادله آمیزند
مجادله کنندگان هم دیگر را ماجراجو نامیدند
و رویونیست ها و چپ ها- یا منحرفان راست
و مجادله به دموکراسی پارلمانی و انتخابات مسلح و شوراهای راه برد
اما راه دیکتاتور نظامی راحت است
و شکل دهی مجدد آرامش همراه با ترس و نظم، نامیده می شود
و {این} فاشیسم است

خیانت راحت است
عهد شکنی ساده و پول درآر است
محاصره راحت است مثل حکومت نظامی
اما راحت است هم
دیدن این که آن جا چه کسی می پردازد و به چه کسی پرداخته می شود
و برای چی
و چه کسی باید آن را بازپرداخت کند
و چه کسی باید برای همه چیز پاسخگو باشد
روزی؟

2006

درخت عشق

این شعر را دوستی آلمانی* از دوستی کوبایی به عنوان تبریک سال نو دریافت کرد. او آن را از اسپانیولی به آلمانی ترجمه کرد و به عنوان تبریک سال نو برای من فرستاد. من نیز با ترجمه آن به فارسی آن را به عنوان تبریک سال نو به همه‌ی رفقای قدیم و جدید تقدیم می‌نمایم و آن را درخت عشق می‌نامم.

می‌خواهم در این سال
درختی را بپاریم در قلبم
و هدایایی بر آن بگذارم
در آن بباویرم نام‌های رفقایم را، رفقای زن و مرد
رفقای که در دوردست‌ها زندگی می‌کنند
و نام آن‌هایی، که در نزدیکم زندگی می‌کنند
نام رفقای قدیمی و دوستان جدید را
آن‌هایی، را که مرتب می‌بینم
و آن‌هایی را که به ندرت می‌بینمشان،
آن‌هایی را که گاه گاهی فراموش‌شان می‌کنم
دوستان زمان‌های سخت
و دوستان ساعات شادی را
آن‌هایی را که من ازردمشان

بدون این که بخواهم،
و آن‌هایی که مرا آزرده‌اند
بدون این که بخواهند،
آن‌هایی را، که من به آن‌ها مدیونم،
و آن‌هایی که به من کمی مدیونند
آن‌هایی که نامی دارند
و آن‌هایی که نامی ندارند

درختی با ریشه‌هایی عمیق
که به خاطر آن شاخه‌هایش هرگز
از قلم گسیخته نمی‌شوند
درختی با شاخه‌های طویل؛
برای نام‌های جدید
نام‌هایی از همه جا، که به آن می‌پیوندند

این درختی است، که سایه‌اش
بسیار دلچسب است،
با آن دوستی،
در مبارزه‌ی روزمره‌ی زندگی
مکان آرامش می‌شود
درختی که رویش روح دوستی است
روی هر تفنگ یک گل

از هر گریه یک لبخند

از خشم، بخشش

و از هر قلبی

مکانی برای عشق می‌سازد

اسفند 1383 / مارس 2004

برای جهانی مبارزه کنیم که در آن از استثمار نشانی نباشد، جهانی که هر روزش نوروز باشد. نه بر هر لوله تفنگ یک گل، که تفنگی نباشد و جهان در صلح و آرامش. چنین دنیایی تنها با امحا سرمایه داری امکان پذیر است. نوروزتان پیروز!

* - دوست عزیزم مشتیلد دورتموند را دو سال بعد از آمدنم به آلمان شناختم. او چهره ی آشنای هر تظاهرات و اعتراضات بود که با دختر کوچکش می آمد. معلم زبان آلمانی برای مهاجران و فراریان بود. کارشان را دولت به عنوان کار خصوصی به حساب می آورد که شامل بیمه و مواقع تعطیل نمی شد در نتیجه تصمیم به مبارزه برای حق خود گرفتند این مبارزه چند سالی طول کشید. من هم به عنوان شاگرد و دوست در آن همراه شدم و در پخش اعلامیه ها یا در اکسیون های شان شرکت می کردم. مبارزه شان با موفقیت به پایان رسید و مشتیلد کارش را به عنوان معلم زبان اسپانیایی در مدرسه آغاز کرد. کلاس هایش تنها کلاس درس زبان نبود بلکه همراه با آن تاریخ مبارزات اجتماعی و درک از وقایع اجتماعی و سیاسی را منظور می کرد. او به عنوان مترجم رسمی زبان اسپانیایی هم فعال بود. مشتیلد در رادیوی آزاد هانوفر " رادیو فلورا "،

که امروز به صورت اینترنتی پخش می شود، برنامه رادیویی بین المللی زنان را راه اندازی کرد. من از سال 2003 با یک مصاحبه در رابطه با مطلبی با عنوان " فقر در هانوفر " که در کارآموزی ام در اداره ی سوسیال هانوفر نوشته بودم همکاری ام را با رادیوی بین المللی زنان در هانوفر شروع کردم که کماکان ادامه دارد. مشتعلید ستون استوار کار جمعی ما بود و به مسائل کارگران و زنان کارگر توجه ویژه داشت و با کارگران زن و مرد آمریکای لاتین از کشورهای مختلف در تماس بود و من از طریق او با بسیاری از آن ها در رابطه قرار گرفتم. در یکی از آخرین کارهایش به عنوان سخنران در پاپولون هانوفر برداشت هایش از مساله مبارزه و مبارزات کارگری را با انتقاد از اتحادیه ها و اعتقاد به مبارزه برای لغو کار مزدی ارائه کرد. متاسفانه بیماری سرطان او را از جمع ما ربود اما یادش همواره با ما همراه است.

انسان ها

"اریش فرید"

انسان هایی وجود دارند

انسان هایی وجود دارند

که به کله انسان ها شلیک کرده اند

نه به خاطر خشم

بلکه بخاطر این که شغل شان این است

به خاطر این که این کار را آموخته اند

شغل سختی هم نبود

زیرا آن ها نمی بایستی هرروز یا هر هفته

به یک کله شلیک کنند

بلکه گاه به دو یا سه کله

اما این ها به طور قانونمند

دستمزد دریافت می کنند

نه بدین خاطر که خود را برای شلیک به کله ها

آماده نگهدارند

بلکه برای هر کله ای که واقعا به آن شلیک کرده بودند

اضافه دستمزد دریافت می کردند

و کله های شلیک شده

اغلب کله های آن هایی بودند
که کله های خود را در رابطه با اوضاع زمان
و هم در رابطه با انسان هایی که به کله ها شلیک کرده بودند
تکان داده بودند

این مربوط به گذشته بود
اما گذشته سپری شده بود
و این گونه بنظر می رسید
که گذشته
برای آن هایی که به کله ها شلیک می کردند
هم سپری شده بود
انسان هایی آمدند که به آن ها می گفتند:
دیگر به کله ای شلیک نکن
زیرا بهتر بود که به جای شلیک کردن
کله ها را بیابوزند {داریزند}

چون این ها کارمند بودند و نه اخراجی
با حقوق بازنشسته شدند
این گونه بود غلبه برگزیده
و کله های شلیک شده دیگر
سر تکان نمی دادند
زیرا کله های شلیک شده

نمی توانستند خود را تکان دهند

اکنون انسان هایی وجود دارند

که دیگر به کله ها شلیک نمی کنند

بلکه با کار روی خاک و بتون

کمک می کنند

خانه ها و برج های مراقبت بسازند

برای انسان های غریبه ای

که با دستگاه هایی می آیند

که با آن دستگاه ها

اگر دکمه ای را فشار دهند

صد هزار یا هم چنین

دویست هزار انسان را با یک حرکت می توانند بکشند

با "یک ضربه"

یعنی نه این که به کله ها شلیک کنند

بلکه همه این انسان ها را

مردان و زنان و کودکان را

بسوزانند یا به خاکستر تبدیل کنند

یا در چند ساعت یا حتی یک روز

به آهستگی بکشند

و آن هایی که این دستگاه ها را برای این انسان ها می سازند

این ها را به خاطر خشم نمی سازند
بلکه به خاطر این می سازند که کار اداری شان است

و این زمان حال است
امروز کله ها را در برابر این انسان ها تکان می دهند
اما کمی تکان می دهند تا آن ها را تغییر دهند

اکنون دیگر

خیلی کم اند آن هایی

که دیگر بتوانند حتی

کله های شان را تکان بدهند!

ما به تو نزدیکیم

ما نام داریم فیندو و نایندرا

ماریا، آلفردو، فاطیما

تونگ و سارا

ما نام‌های بسیاری داریم

ما کودکانیم

کودکانی مثل تو

ما دور از تو زندگی می‌کنیم

بین تو و ما راهی است طولانی

خیلی طولانی

که ما هرگز نمی‌توانیم همدیگر را ملاقات کنیم

اما باوجود این ما خیلی به تو نزدیکیم

ما به تو نزدیکیم

وقتی تو با پاهایت

روی قالی نرمی راه می‌روی

گره گره آن را ما گره زده‌ایم

تا دیروقت شب

گرد و غبار پشم

می‌نشست در گلوهای مان محکم

به ندرت مزد می‌گرفتیم

در عوض به جایش کتک می‌خوردیم

ما به تو نزدیکیم

وقتی تو دستگاه ضبط صوتت را روشن می‌کنی

تکه‌های کوچک آن را

این شیء کوچک نفرین شده را

ما به هم وصل کرده ایم

زیر نور کم سو

تا آن حد کم سو که چشمانمان درد می‌گرفت

ما به تو نزدیکیم

وقتی که تو یک قوطی کنسرو را باز می‌کنی

قلع را برای قوطی

ما در حفرة‌ای تاریک

از صخره‌ای کوبیده ایم

و روی دشمنان به روشنایی آوردیم

ما به تو نزدیکیم

وقتی تو تکه‌ای گوشت می‌خوری

آن آرد سویا را

که با آن گاو تغذیه شده

در مزرعه‌ای رشد کرده است

که در آن ذرت و میوه برای ما

می‌توانست بیار آید

ما به تو نزدیکیم

وقتی تو موزی می‌خوری

که پدرمان آن را چیده است

اما در عوض آن قدر مزد کمی دریافت کرده است

که برای زندگی کافی نیست

به این علت ما باید کمک کنیم

و نمی‌توانیم به مدرسه برویم

ما به تو نزدیکیم

اغلب

بدون این که تو بدانی

وقتی یک آرزویت برآورده می‌شود

آرزوهای بسیاری برای تو فقط برآورده می‌شوند

زیرا که برای ما نمی‌توانند برآورده شوند

ما به تو نزدیکیم

جولای 2006

*- منبع

Brot für die Welt

اشتوتگارت، یونی 1998

پایان قرن

این قیدی است، که باد را به سکوت محکوم کرده است.
سانسوری است که رنگ هار را محو کرد، تا نغمه قلم موها را به محبس
آورد

تا گام مطبوع آواها را محبوس سازد

این انسان است، انسانی که امتناع می ورزد، از احساسات اش دست بکشد
در تاریکی دالان ها

انسانی که باید عبور کند

از پایان قرن

امروز آن ها ، به دنبال کاری می روند،

که شاید تنها امکان

باقی مانده، برای ماست

تا افق آزادی را

بازکنند

نه، نه، باد از آواز خواندن، دست نمی کشد

نه، نه، کودک رویا دیدن را، رها نمی کند

نه، نه، انسان آفرینش چیزهای تاره را، قطع نمی کند

نه، نه، هرگز قطع نکن؛

نقاشی کردن دیوارها را

نه، نه، هرگز قطع نکن، نوشتن را

در پایان قرن ... آزادی".

pasajeros * ترانه های اعتراضی است که یک گروه موزیک به همین نام در کلمبیا می خواند. این ترانه نه تنها اعتراضی است، بل که رهنمود هم می دهد. آن ها موزیک را با سیاست ادغام کرده اند. سه نفر از افراد این گروه فعلاً در زندان هستند. آن ها 12 یونی 2004 در یک کنسرت خیابانی، برای حمایت از اعتراضات مردمی، با اتهام تروریست و خرابکار دستگیر شدند.

آن ها به سراسر جهان سفر می کنند. در یک ترانه شان می خوانند؛ آزادی را فریاد می کنند. آزادی عقیده و آزادی بیان را، تا بدون رمز و راز بخوانند، انسان آواز را، نوری سرزنده تعریف می کند، تا دیوارها را فروریزد، دیوارهایی که از دروغ بنا گردیده است.

دو برادر، هرنان و لئوناردو و هم چنین رولاند هیگوئیتا سه نفر از افراد این گروه اند. دو برادر در یک خانواده موسیقی دوست بارآمدند. در 1989 زمان دانشجویی خود با رولاندو آشنا شدند. باهم یک گروه موزیک ترتیب دادند. سال 91 گروه پاساجرو را شکل دادند. یک موزیک ویژه تجربی شخصی را پروراندند. در 1994 اولین کار خود را

منتشر کردند Conquista y Huella ، آن ها در بین جنبش دانشجویی و جنبش اجتماعی گروه شناخته شده ای هستند. در فستیوال های مختلف، در کل کلمبیا شرکت کردند. دومین کارشان به نام " به سوی پایان قرن" در 96 منتشر شد. CD های متعددی بیرون دادند. موسیقی شان را، در بیان و مفهوم مدرن نمودند. شعرهای اعتراضی شان به بلوغ دست یافت. در کنار کارموزیک با جنبش اجتماعی در پیوند قرار گرفتند و در جستجوی یک هویت فرهنگی امریکای لاتینی حرکت کردند. با کودکان و جوانان کار می کنند و دیدارهای فرهنگی بزرگ منطقه ای ترتیب می دهند. در سفری برای کنسرت دور اسپانیا، با گروه های دیگر موسیقی از تباط یافتند و باهم کار کردند تا نوع جدیدی از موسیقی را ارائه دهند.

منبع: ila ، شماره 279 ، اکتبر 2004

Die Geschichte der Frau

Ich wurde lebendig begraben
weil ich als Mädchen gebohren war

Ich wurde erniedrigt;
weil ich ein Mädchen
zur welt gebracht hatte

Ich wurde diskriminiert;
weil ich ein zweiteklassenes Kind war

Ich wurde zur Heimarbeit
in einem fremden Haus geschickt;
weil meine Brüder
gebildet werden sollten

Ich wurde geschnitten;
weil ich als ein Ding
zur befriedigung des Mannes
betrachtet werde

weil ich keinen Spaß
beim Sex haben sollte

Ich wurde zur Zwangheirat gezwungen
weil ich das Recht nicht hatte
selbstbestimmt leben zu können

Ich wurde als Haushaltgrät gerechnet
weil ich im besitz
von einem Mann war

Ich wurde im Feld
wie ein Tier behandelt
gleichzeitig wurde ich sexuell misbraucht,
weil ich weiblicher Sklave war

Ich wurde als
Edel –Deko-Artikel präsentiert
Weil ich als Ausstellungsstück
Den Luxus meines Besitzers zeigte

Ich wurde in der Heimwerkstätte
unbezahlt beschäftigt,
Weil ich alleine
keine Identität hatte
und alles tun musste,

was mein Mann wollte

Ich wurde in der Fabrik
schrecklich ausgebeutet

Ich musste in den Sweatshops
tagelang arbeiten,
Weil ich zu billig
zu bedürftig
und zu gefällig war

Ich wurde angelogen, bestohlen
und als Sexsklavin behandelt

Ich gab aber nicht auf

Ich akzeptierte mein Schicksal nicht
Ich revoltierte immer wieder

Ich beendete meine Einsamkeit

Ich kämpfte für meine Rechte
gemeinsam mit anderen Leidensgefährten

Ich habe meinen Weg
zur Freiheit gefunden

Der weg ist schwer
Der weg ist rau
Der Weg ist lang

Ich gebe aber nicht auf

Ich gehe weiter
schritt für Schritt

Ich kämpfe weiter

Ich stehe auf meinem Bein
kämpferisch
Ich lebe weiter

Ich bin nicht allein

Ich bin Milliarde
März 2016, Frauenzeitung

Laila

Laila zeichnet den Himmel
ein grauen Himmel
ein Himmel bedeckt
von Kriegsflugzeuge und Bomben

Die Bomben fliegen in der Luft wie Vögel
zum Boden
unten den Himme
auf dem Boden
die zerstörte Häuser, die Rauche und Feuer
die flüchtende Menschen;
die Frauen, Kinder, Männer, alte und junge

Laila hebt den Kopf in den Himmel
schreit; gehen weg, gehen zum Teufel
ich hasse Krieg
ich hasse kriegsflugzeuge,
ich hasse Killer

Laila schließt ihre Augen
bleibt still für einen Monent
schreit nochmal

ich hasse krieg; ich hasse Krieg

Laila zerreißt das Zeichnen
und werft in der Luft
Laila endet einfach den Krieg!

Ja Laila möchte im Frieden leben. Sie ist ein Mädchen von überall her. Sie kann aus Syrien, Bosnien, Afghanistan, Sumalien, Deutschland, Iran oder irgend wo sein.

Die Killer/Morder sind auch von überall her. Sie sind nicht nur Soldaten. Sie können die Kriegsmacherinnen, Rüstungsindustrie Kapitalisten, Waffenproduzinnen, Waffenhändler und die Verhältnisse, die von Kieg profitiert und ihn als eine Lösung gegen ihre Krise ausnützt, sein

Wir brauchen aber ein welt ohne Krieg, ohne Waffen, ohne Rüstungsindustrie und ohne Militärische Allianzen und Verträge. Wir, besonderes die Frauen und Kinder brauchen Frieden und Freiheit aber zweifellos gibt es bei der Herrschende Produktionsweise keine Hoffnung.

Wie Bertolt Brecht meint:

„Wirklich wir leben in finsternen Zeiten“

Der Kleine Junge

Der Kleine Junge fragt
wieder, wieder, wieder
wann wird wir wieder ein Zuhause haben
ein Dach, ein Hoff, ein Dorf
wann schlafen die Kriegsflugzeuge,
die die Bomben auf uns werfen
werden sie nicht Müde, Mutter

Die Mutter weint, weint, weint
umarmt den Junge und sagt
bald, bald, bald

Der Kleine Junge
lechelt,
träumt
Frieden
und
Zuhause

Der Krieg und der Tod

Ich stehe am Fenster
Die Fensterscheibe ist eiskalt
Der Hof gegenüber ist Weiß von Schnee

Ich zittere vor mich hin
Tränen fließen über mein Gesicht
Totlos flüstere ich
Wie geht es dir
Unter der weißen Erde?
Fühlst du die Kälte?

Ich schließe meine Augen
Ich umarme dich Syruss
In Gedanken
Ich mumele leise vor mich hin
Verdammter Krieg!
Nie wieder Krieg!

1985/1365

Aus mein Erinnerungsbuch „Mein Alptraum“

Syruss ist mein 19 jährige Bruder, der im Iran-Iraq Krieg
gefallen war.

Drei Generationen

Großmutter sagte:

Ich bin das Mädchen meines Vaters

Die Frau meines Mannes

Die Mutter meiner Kinder

Und nicht mehr

Die Mutter sagte

Mein Leben war hart und bitter

Mit dem Titel

Das Mädchen; die Frau und die Mutter,
es muss anders werden

Es muss ein anderes Leben geben

So kann es nicht weiter gehen

Ich sage

Ich bin eine Frau

stehe auf meinem eigenen Füßen;

kämpfe für meine Rechte

ja, ich bin eine Mutter

aber mein Kind hat auch

einen Vater

ich bin nicht alleine verantwortlich

ich fordere gleiche Verantwortung

für die Mutter und den Vater

ja, Ich bin die Frau eines Mannes
Aber
Ich bin nicht Hausmädchen
Ich bin nicht Pflegerin
Ich bin nicht Sexdienerin
Ich kämpfe für die gleiche Verantwortung
Von Mann und Frau
in der Hausverwaltung
in dem gemeinsamen Leben

Ich bin eine Arbeiterin und arbeite
Wie mein Bruder; wie mein Mann; wie meine
Kollegen
aber
Mit ungleichem Lohn
Ungleichen Chancen;
Ich kämpfe für die gleichen Arbeitsrechte
Manchmal denke ich aber
Es ist nicht genug,
Wenn eine kleine Gruppe,
die Sozialvermögen raubt.
Der Kampf nur für einen Überlebenslohn,

März. 2019

meine kleine

Meine kleine;
deine Hände
deine kleinen schwarzen Hände,
deine kleinen braunen Hände,
deine kleinen weißen Hände;

Die Hände mit allen Farben
schlagen die Felsen
in den Bergen
in den Bergwerken

Knoten die Knoten;
von wolligen und seidigen Teppichen
die deine Füße nie auf Sie
schreiten können

Nähen Stück für Stück die Bälle
mit denen du nie
spielen kannst

Pflücken die Baumwolle in den Feldern
die dich mit Pestizid vergiftet;
die dich ermordet.

Montieren die Geräte in den Höllen;
die Werkstatt genannt wird!
die Geräte,
die oft jeder immer
auf dem Kopf hat und die Musik hört

Aber bei dir gibt es nur der
schrecklichen Lärm
der Maschinerie;
der klirrt in deinem Gehirn

Meine kleine
was kann ich dir sagen
außer
ich schäme mich!

8.März Zeitung. Hannover. 2008

Ich bin fasziniert

Die Sterne blitzen
im klaren blauen Himmel
die Sterne tanzen,
die Sterne bewegen sich,
ich bin fasziniert!!

Der gefrorene silberne Tau
auf der Wiese unter meinen Füßen,
leuchtet wie die Sterne,
ich bin fasziniert!!
die Sterne blitzen überall

*** **

Ich weiß nicht wo ich bin;
ich weiß nicht ob ich fliege oder laufe
ich bin fasziniert

Die Sterne sind überall
oben, unten

Hannover Göhrde, 2004

Es ist halb neun

Ein neuer tag beginnt
Ich habe vor meiner Augen;
den Wald
Massenbäume sind endlos
Ich gucke sie durch das Fenster
Und sage Hallo,
Die Bäume, der blaue Himmel
Und die Leute, die ich sie liebe

17.11.07

We are . . .

Change your dream,
give me your hand,
we are strong together!

There is no fate, no magic, and no wonder!

We build ourselves;
our fate, our history, our world;
the world of solidarity,
the history of human's straggle

a new History
a new World!
without exploitation und classless!

Jan. 2007

say „No“

It's easy to say "No"
"No" to dictatorship
"No" to violence
"No" to torture
"No" to execution
"No" to repress
"No" to war
"No" to exploitation
"No" to weapon industry
"No" to environmental degradation
"No" to capitalism
if we know
if we will
let's say
"No"

01.06.2018